

این مقاله براساس سخنرانیی تهیه شده است که نویسنده در تاریخ ۶۳/۶/۱۳ در دومین سمینار نگارش فارسی (زبان فارسی، زبان علم)، که از سوی مرکز نشر دانشگاهی برگزار شد، ایراد کرده است.

روح علمی و زبان علمی

داریوش آشوری



اکنون چند دهه است که زبان فارسی گرفتار بحران است؛ بحرانی که جدا از بحران اجتماعی و تاریخی ما نیست بلکه با آن پیوندی جدایی ناپذیر دارد. این زبان اکنون می باید پاسخگویی نیازهای ما در زمینه‌هایی باشد که از سنت و تاریخ گذشته ما برنخاسته و پیامد برخورد ما با غرب و تمدن مدرن است، و در نتیجه، این زبان می باید درباره چیزهایی در حوزه علوم طبیعی و انسانی، تکنولوژی و ابزارها، سیاست و اقتصاد، نهادها و رفتارهای اجتماعی با دامنه‌ای بسیار گسترده سخن بگوید که برای آنها اسباب فراهمی از واژگان و شیوه گفتار ندارد. گنگی یا نارسایی زبان ما در این حوزه از آنجاست که همه این چیزهای مدرن (modern) بیرون از دایره تجربه و زندگی اجتماعی و تاریخی ما تکوین یافته و سپس با زور و شدتی سیلابوراراه خود را به فضای زندگی ما گشوده‌اند. آمیزش ما با این چیزهای مدرن و پذیرش آنها در فضای زندگی خود و همساز کردن خود با آنها ناگزیر بدین معناست که زبان ما نیز می باید با آنها همساز و درباره آنها گویا شود. پس، دگرگونی زبان همراه با دیگر دگرگونیها امری ضروری و چاره‌ناپذیر است و این دگرگونی نخست در واژگان زبان روی می دهد^۱.

طرح مسئله زبان علم نیز جدا از این موضوع و نیاز فراگیر نیست و اگر نیاز زبانی در این زمینه از همه زورآورتر است از آنجاست که علم مدرن این همه زورآور است و می باید درباره جایگاه علم در تمدن مدرن و نیز نسبت ما با آن باریکتر اندیشید و بنیادینتر پژوهش کرد، اما در یک مجلس و یک گفتار چاره‌ای جز آن نیست که به طرح کلی از مسئله بسنده کنیم.

نخستین پرسش از یک دیدگاه تاریخی این است که چه انگیزه یا نیازی در ما سبب طرح مسئله «زبان علم» شده است. چه نسبتی میان ما و علم نوین پدید آمده است که طرح مسئله زبان آن را برای ما ضروری کرده است؟ آیا تشنگی برای علم و انگیزش به پژوهش و کاوش در طبیعت از دیدگاه علمی است که چنین نیازی را پدید آورده و چنین مسئله‌ای را طرح کرده یا آنکه انگیزشها و نیازها و ناگزیریهای دیگری در کار است که ما را به کوشش در این راه فرا می خواند؟

نخستین نکته در این باب این است که اگر ما خود کمر به پژوهش علمی طبیعت بسته بودیم و انگیزه‌ای درونی ما را به این راه کشانده بود، هرگز مسئله زبان علم نمی توانست جدا از علم و

و هوش علمی برای ما طرح شود، بلکه تکوین این دو با هم بود. زبان اینجا نیز - به خلاف آنچه گفته اند و بسیار باز گفته اند - ابزاری در خدمت چیزی نیست، بلکه زبان هر يك از زمینه های ساخت و رفتار بشری با آن و در آن چیز هستی می یابد. زبان نری در هر قلمروی از کاربردهای خود صورت ویژه ای به خود می گیرد که همساز با دیدگاه و رفتار بشری در آن قلمرو و عالم معنایی مربوط به آن است. به همین دلیل، يك زبان خاص در کاربرد خود در قلمرو زندگی روزانه، بر حسب شکل زندگی و رابط گوناگون بشری، صورتهایی از واژگان و روابط معنایی و ستوری را به کار می گیرد، و همچنین است هنگامی که به ساحت شعر یا علم یا فلسفه گام می نهد. در اینجا نیز همچنان سورتبندیهای تازه ای پیدا می کند که رابطه ای سر راست با عالم تجربی و معنایی شعر یا علم یا فلسفه دارد. به عبارت دیگر، زبان شعر از شعر جدایی ناپذیر است و چیزی افزوده بر شعر یا در خدمت شعر نیست؛ چنانکه به زبان علم یا فلسفه، به معنای اصیل و دقیق کلمه، شعر نمی توان گفت؛ و نیز همچنانکه زبان فلسفه عین فلسفه است و فلسفه چیزی افزوده بر آن یا گنجانیده در آن نیست، بیان علم نیز عین علم است و علم در زبان خود در وجود می آید، و آن کس که زبان علم را می داند با علم آشنایی دارد. اگر در جایی یا بر زمینه ای زبان خام یا گنگ است و در بیان چیزی ناتوان، معنی آن این است که زبان در آن زمینه پرورده نشده و آن زمینه از شناخت پیوند واقعی با زبان نیافته است؛ به عبارت دیگر، دارندگان آن زبان خام یا گنگ هنوز در آستانه آشنایی اند و چنانکه باید به آن عالم معنایی گام نهاده اند. همان گونه که زبان شعر بر شعر پیشی ندارد و با شعر و در شعر تکوین می یابد، زبان علم نیز ماهیت و ساختمانی همساز با علم و عالم معنایی آن دارد و با علم و در علم تکوین می یابد. به همین دلیل، هیچ چیزی را از زبانی به زبان دیگر ترجمه نمی توان کرد مگر آنکه زبان دوم هم اکنون صورتهای زبانی لازم برای بیان آن مایه معنایی را در اختیار داشته باشد یا آنکه ترجمه بتواند با پدید آوردن صورتهای زبانی تازه یا پوشاندن زبان خود بر قامت مایه معنایی بیگانه، رفته - رفته آن عالم معنایی را آشنا و بومی و در قلمرو زبان خود جایگیر کند. بنابراین، در دوره های بده - بستان فرهنگی و دوره های تکوین صورتهای تازه فرهنگی و تمدنی مترجمان (یا واسطه های فرهنگی) نقش بسیار مهمی دارند.

در بازگشت به مسئله اصلی گفتارمان باید گفت که ما اکنون رویاروی يك شکاف تاریخی ایستاده ایم و می خواهیم آن را پر کنیم. بدین معنا که هم اکنون علم و زبان آن در قلمروهای زبانی و فرهنگی دیگری تکوین یافته و رشدی گران کرده است و ما به سبب نسبت و رابطه ای که با آن قلمروها پیدا کرده ایم خواهان

علم و زبان آن شده ایم و زبان ما می باید خود را از نو چنان آرایش و پیرایش دهد که برای وظیفه بزرگی که ما بر کرده آن می نهیم کارآمد شود. و اگر زبان ما در بیان آنچه موضوع یا درونه علم است نارسا و گنگ است، معنی آن این است که ما هنوز نسبت حقیقی با علم یا درونه و مایه زبان آن نداریم. و اگر چنین طلبی در ما باشد، و به راستی باشد، طلب علم برای ما نمی تواند از طلب زبان آن و کوشش در راه آن جدا باشد.

و اما، چرا ما خواستار علم شده ایم؟ و آیا این خواهانی در ما به خاطر نفس علم است از آن جهت که علم است (یا به گفته ارسطو، بدان سبب که هر نفسی به طبع خواهان علم است) یا به سبب نسبتی است که میان ما و دارندگان علم نوین پدید آمده است؟ به نظر می رسد که مشکل و مسئله ما در این صورت دوم باشد، و گرنه اگر انگیزه جویندگی علم و پژوهش علمی بود که ما را به سوی علم می کشید، آن گاه تکوین علم و زبان آن هم زبان می بود، نه آنکه یکی در پی دیگری بدود.

باری، این علم که ما امروز به دلخواه یا ناگزیر خواهان آنیم، چیست و چگونه و در کجا تکوین یافته است؟ اگر چه واژه «علم» در زبان ما واژه تازه ای نیست و پیشینه دیرینه تاریخی دارد، اما چند دهه است که این واژه در زبان ما، مانند صدها واژه دیگر، مایه معنایی و تعریف کمابیش تازه ای یافته است و از معنای سنتی خود دور افتاده است. این کلمه اکنون معنای خود را از برابری خود در زبانهای انگلیسی و فرانسه (science) می گیرد.

مفهوم نوین علم گستره بسیار پهناوری از دانشهای تجربی و نظری را در بر می گیرد، و علم امروزه در جایی نشسته است که سرنوشت و زندگی تمامی بشر و کره زمین را به خود باز بسته است، و ما اگر چه از نظر فراهم آوردن زمینه های آن (در دوران فرابرد میراث علمی و فلسفی تمدن اسلامی به اروپا) سهمی داشته ایم، اما در گسترش بی امان و پر شتاب آن در چند سده بسین هیچ دستی نداشته ایم و نسبت به آن بیگانه بوده ایم، اما سرانجام با پیامدهای جهانگیر آن ناگزیر روبرو شده ایم و از این رو خود را نیازمند آن و در یوزه گر درگاه خداوندان آن یافته ایم. و به راستی، این علم زور آور نوین است که با ابزارهای قدرت خود - یعنی تکنولوژی - بر ما زور می آورد و ما را وامی دارد که به آن روی آور شویم و زبان ما را وامی دارد که با رنج و شکنجه بسیار و شکسته - بسته و گنگ از آن سخن گوید.

علم نوین در اروپا با رنسانس آغاز رشد می کند و با شتابی هر چه افزونتر به پیش می تازد و تا به جایی می رسد که امروز نظاره گر آنیم. این علم خواهان شناختن تمامی طبیعت و چیره کردن انسان بر تمامی آن است. گویی که در پس آن انگیزه ای «متافیزیکی» در کار است که با این گونه در آویختن با فیزیک (= طبیعت) و کوشش

برای خواندن نقشه کلی و رمزی آن می‌خواهد انسان را از متن طبیعت یکسره جدا کند و به او، به عنوان نگرنده و سرور طبیعت، مقامی ماوراءالطبیعی ببخشد. بی‌گمان، در گذشته تاریخی، در میان قوما و ملتها و تمدنهای گوناگون، چیزهایی از مقوله علم و شناخت طبیعت وجود داشته و اینجا و آنجا به علم تجربی یا نظری در زمینه‌های گوناگون بر می‌خوریم، اما آنچه میان این دانشها و تجربه‌های پراکنده و گسسته با یافته‌های علم نوین فرق می‌نهد همانا جستجوی بی‌امان و مرز ناپذیر علم نوین برای شناخت «موجود» یا «پدیده» پدیدار شود. فرق این علم اروپایی با همه میراث‌های غیراروپایی علم و تجربه در همین همه‌گیری (totalisme) آن است و در ایمان و امید غایی آن به امکان چیرگی قوه شناخت (عقل بشر) بر هر آنچه که خود را همچون موجود یا پدیده فرا بنماید.

این ایمان و امید و آن تشنگی و کوشش بی‌امان برای شناخت همه چیز، همان است که نام «روح علمی» (esprit scientifique) را بر خود نهاده است و وجود همین روح است که به تمدن غربی در میان تمدنهای دیگر بشری چهره‌ای دیگر می‌بخشد. روح علمی دارای این ایمان است که هر آنچه همچون پدیدار (فنون) یا شیء (اوبژه) در برابر حواس و ذهن بشری قرار گیرد، می‌توان آن را با مطالعه و تجربه سامانمند و روشدار در قلمرو شناخت درآورد و با فرمولبندی آن یا نظریه‌پردازی درباره آن، آن را همچون چیزی دیده و شناخته، در قلمرو شناخت عقلی درآورد. و نیز در حد گزاره‌اندیش خود باور دارد که در پهنه هستی چیزی نیست که بیرون از این امکان قرار گیرد و همچنان ناشناختنی بماند، و به عبارت دیگر، به چیرگی یکپارچه عقل بشری بر تمامی هستی چشم دارد. (البته این ایمان و امید به پیروزی غایی علم بر طبیعت و برآمدهای ایدئولوژیک آن در جهت رسیدن یا رساندن بشر از این راه به آرمانشهر انسانیت، که با ایمان به پیشرفت بیکران تاریخ در آمیخته بوده است، از ویژگیهای اندیشه‌های ایدئولوژیک قرن نوزدهمی است و در قرن بیستم با پیدایش بحرانهای عظیم اجتماعی و دو جنگ بزرگ جهانی و نیز با سنجشگری شناخت علمی در حوزه فلسفه علم و فلسفه‌های دیگر، در میان اهل اندیشه و علم در طراز نخست امروز کسی نیست که چنین ایمان ساده‌اندیشانه‌ای داشته باشد، اما به یاد باید داشت که، بر کنار از هرگونه ارزیابی شناخت علمی، این ایمان و امید انرژی عظیمی را در جهت پیشبرد شناخت علمی بسیج کرده که در تاریخ بشر مانند نداشته است).

«روح علمی» که در قلمرو فکر اروپایی میدان پهناوری برای خود دارد، با تاخت و تازی که در قرن هجدهم و نوزدهم بر

متافیزیک کلاسیک آورده، در ذیل نامهای تجربه باور: (empiricism)، علم باوری (scientism)، حس باور: (sensationalism)، اثبات باوری (positivism)، اثبات باور: منطقی (logical positivism)، و نیز نحله‌های تحلیل منطقی زبانی تازه‌تر، در حوزه فلسفه نظری نیز میدان بزرگی را به دست آورده است. در این میدان کمابیش تنها امکان شناخت برای بشه همین شناخت علمی دانسته می‌شود و آنچه را که در حوزه پژوهش و کاوش علمی نتواند قرار گیرد، از دایره زبان به عنوان «بی‌معنا» یا از دایره وجود به عنوان خیالی بیرون می‌نهند.

و اما، ریشه این جویندگی و پژوهندگی بی‌امان و سرچشمه‌ایر ایمان و امید در کجاست؟ آشنایان به تاریخ اندیشه همه می‌دانند که تکوین و گسترش روح علمی در اروپا با میراث تفکر یونانی که فلسفه نام دارد، رابطه و پیوند مستقیم دارد. زمینه‌های پرورش این روح علمی در فضای فکری یونانی بخوبی دیده می‌شود، اما در آنجا به کمال نمی‌رسد تا آنکه شرایط رشد آن، بر اثر دگرگونیهای تاریخی شگرف، در اروپای پس از رنسانس فراهم می‌شود که بحث گسترده آن از توان گوینده بیرون است و نیز از گنجایش این فرصت. اما همین اندازه اشاره می‌توان کرد که از طرخی از هستی و نسبت عقل و هستی که اندیشه یونانی درآفکند، است، پیش طرخی است که ذهن اروپایی را برای دستیابی به شناخت عقلی «هر آنچه هست» برانگیخته است. عبارت معروفی است از پارمنیدس، فیلسوف یونان باستان و از طرح افکنندگان اندیشه یونانی، که می‌گوید: «اندیشه و هستی یکی هستند» و صورت گسترش یافته این اندیشه را نزد پایه‌گذاران بزرگ متافیزیک، یعنی افلاطون و ارسطو، می‌یابیم.

روح علمی اگرچه از کندوکاوهای نظری ناب بریده و به جای نظریه‌پردازی درباره موجودات و هستی به‌طور کلی، به تجربه و پژوهش عملی روی آورده و به عبارت دیگر، از متافیزیک، به عنوان بحث عقلی صرف درباره هستی، بریده است، و چه بسا مابعدالطبیعه فلسفی را انکار کرده است، اما در اساس به طرخی که مابعدالطبیعه یونانی افکنده و به آن اصلی که پارمنیدس نهاده، وفادار مانده است، و از این راه، به گفته بی‌برده دکارت و بیکن، غایت خود را چیرگی نهایی بر «طبیعت» نهاده است. و در واقع، می‌توان گفت که به پیروزیهای شگرف خود نیز از این وحدت غایی بینش و انگیزه خود - که خودآگاه و ناخودآگاه آن را به پیش می‌راند - دست یافته است. در اینجا می‌توان یادآور شد که تمدنهای کلاسیک، همچون تمدن چین و هند و اسلام، نیز از علم تجربی بهره‌ها داشته‌اند، اما این علم تجربی در آنها به سوی یک بنیاد نظری، از آن دست که در اروپا می‌بینیم، در حرکت نبوده است، بلکه این تمدنها وحدت نظری بنیادی خود را از بینش

دینی و عرفانی می گرفته‌اند که علم تجربی جایی در آن نداشته است. تاریخ تمدن اسلامی حکایت از آن دارد که این تمدن در دوران رونق و شکوفایی خود با علم و فلسفه یونانی ارتباط و آشنایی یافته و برای جذب آن کوششهای بزرگی کرده است. نامهای بزرگ و جهانگیری همچون فارابی و ابن سینا و رازی و ابوریحان و بسیاری دیگر، نمایندگان بزرگ تحلیل و جذب و بسط علم و فلسفه یونانی در دنیای اسلامی هستند و در آثار برخی از آنان حتی می‌توان جوانه‌های حضور و رشد «روح علمی» به معنای جدید و غربی آن را یافت. اما، در عین حال، شاهد آنیم که این پژوهشگری علمی و اندیشه فلسفی رشد و گسترشی همانند اروپای پس از رنسانس نمی‌یابد، بلکه جریانی بسیار قوی بر ضد یونانیت و روح علمی و فلسفی آن، این جریان را در نطفه خفه می‌کند که جهاد بزرگ غزالی با یونانیت اوج آن است. و این، چه بسا، از آنجا برمی‌خیزد که روح تمدن اسلامی و فضای ایمانی آن نمی‌توانسته با بنیاد متافیزیک یونانی سازگار گردد و با آن پیوسته در ستیز بوده است.

*

و اما، یک مرحله بسیار مهم در تاریخ روزگار نو، گذار از علم نظری ناب و پژوهندگی صرف به علم کاربردی و از پی آن جهش عظیم تکنولوژی است که به تمدن مدرن قدرتی بی‌مانند برای بهره‌برداری از منابع طبیعت می‌بخشد. پیشرفت علم و تکنولوژی در غرب، با بیدار شدن روح تازه کاوشگری و خطرجویی و سوداگری، از پایان قرون وسطا آغاز شد، ولی این دو تا قرن نوزدهم با یکدیگر چندان پیوند مستقیم نداشت و با پیوند خوردن این دو به یکدیگر است که هم علم پیوسته از ابزارهای پیچیده‌تر و دقیق‌تری برای پژوهش برخوردار می‌شود و هم تکنولوژی هرچه بیشتر از یافته‌های علمی برای کاملتر کردن و کارآمدتر کردن ابزارها و فرآورده‌های خود بهره‌مند می‌شود، تا به جایی که امروز این دو از یکدیگر جدایی ناپذیر شده‌اند و کمتر پژوهش علمی است که چندی پس از آن در تکنولوژی و تولید جای خود را باز نکند. به عبارت دیگر، شناخت علمی در تکنولوژی است که به غایت خویش یعنی چیرگی بر طبیعت دست می‌یابد.

و اما، برخورد جهان غیرغربی با علم نوین بیشتر با همین بخش علم کاربردی و تکنولوژیک است، زیرا انگیزه‌های نهادی پژوهش علمی و تشنگی برای آن، بدان سان که اشاره کردیم، در هیچ‌جای دیگر آن گونه در کار نبوده است، و جهان غیرغربی هنگامی با علم نوین و مسائل آن روبرو شده است که آن را در دست غرب همچون وسیله قدرت و به صورت ابزارهای صنعت و نیروی نظامی مجسم دیده است. جهان غیرغربی در پاسخ به چالش جهانگیر تمدن اروپایی - که در لباس امپریالیسم

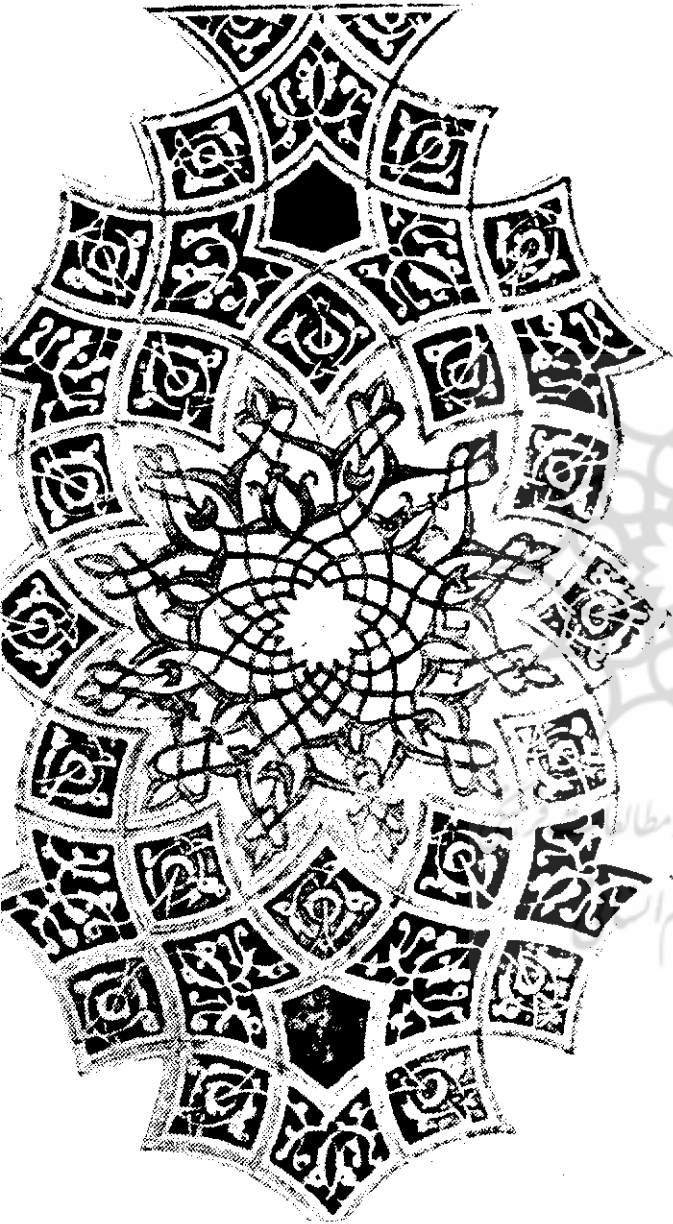


استعمارگری تمامی پهنه کره زمین را نوردیده است - هنگامی که از خواب قرن‌ها و حال حیرت و وحشت در برابر این قدرت بیدار می‌شود، می‌کوشد تا به ابزارهای این قدرت دست یابد و به تقلید از نهادهای اجتماعی و سیاسی و آموزشی و صنعتی و علمی غرب می‌پردازد، ولی در این راه بیش از همه به دنبال اسبابها و ابزارهای آن قدرت، یعنی علم کاربردی و تکنولوژی است. به همین دلیل، ژاپون کامیابترین جامعه‌ی شمرده می‌شود که در جهان غیر غربی در پاسخ به چالش غرب به پا خاسته است؛ زیرا ژاپون با شتاب و سختکوشی بی‌مانند به رمز تکنولوژی و تولید دست یافته و امروزه حریف بزرگ غرب در این میدان است. چنانکه روسیه نیز تمامی نیرو و کوشش خود را در این راه متمرکز کرده و شوق گذر از غرب در زمینه تکنولوژی و تولید، تمامی انرژی آن را در خود می‌کشد. امروزه در تمامی جهان رسته از استعمار سیاسی غرب، بویژه در کشورهای بزرگی همچون چین و هند، همین کوشش برای دستیابی به تکنولوژی جریان دارد.

تمدن غربی، در عین حال، شکل جامعه سیاسی خود، یعنی دولت ملی (nation-state) را به تمامی کره زمین صادر کرده، بدان سان که امروزه پهنه زمین بخش شده میان واحدهای قدرت یا دولت‌هایی است که هر یک به نام يك ملت بر يك پهنه كوچك يا بزرگ جغرافیایی فرمان می‌رانند و قدرت تکنولوژیک و پیشرفت اقتصادی برای ماندگاری و بالیدن آنها شرط ضروری است. به این ترتیب، آنچه در غرب روزگاری به صورت يك جنبش عظیم فکری و فرهنگی و ازدرون جامعه‌ها آغاز شد و پس از رشد کافی به صورت نیروی سیاسی درآمد و نظام سیاسی مدرن، یعنی دولت ملی، را پدید آورد، پس از صادر شدن به سراسر جهان اکنون به صورت يك برنامه سیاسی ملی در پیش روی جهان غیر غربی قرار گرفته است و بخش عمده جهان غیر غربی، بی‌آنکه به بنیاد فرهنگی و تاریخی آن جنبش راه داشته باشد، همه نیروی خود را در جهت دستیابی به نمادهای قدرت آن بسیج کرده است و یا دست کم در تب و تاب یا حسرت دستیابی به آن است. يك واقعیت اساسی اجتماعی و اقتصادی در جهان امروز این است که هر جامعه سیاسی (یا دولت) یا رژیم سیاسی می‌باید به مسائلی که ناشی از شرایط کنونی و نیازهای رشد تکنیکی و اقتصادی جامعه است، پاسخ گوید. در پی آن چالش و نیاز به پاسخگویی به این ضرورت‌هاست که ما نیز امروز با مسئله علم و بویژه علم کاربردی رویارو ایستاده‌ایم و ناگزیر با مسئله زبان آن نیز.

*

تمدن مدرن با بسیج نیروهای عظیم فکری و مادی در جهت دستیافت به امیدها و رؤیاهای خود به پیش تاخته است و در این تاخت و تازی امان به هر سو و به هر چیز دستیافتهای شگرفی در



زمینه فلسفه و علم و هنر و تکنیک و صنعت و ابزارهای مادی زندگی داشته است و ناگزیر پایه پای این دستیافتها زبان خود را نیز گسترش داده و برای بیان آنچه به دست آورده زبان خود را نیز پروراند است. زبانهای چون انگلیسی و فرانسه و آلمانی که بویژه زبانهای گویای تمدن مدرن و دستاوردهای آن هستند، همگام با گسترش اندیشه و عمل و شیوه‌های رفتار و زندگی و نهادها و تکنیک و صنعتی که از ویژگیهای تمدن مدرن است، گسترش و دگرگونی یافته‌اند، چنانکه امروزه دیگر زبانهای جهان را از پی خود می‌کشند و واژگان و الگوهای بیانی خود را به آنها می‌بخشند یا بر آنها تحمیل می‌کنند. ویژگی اساسی تمدن مدرن پویایی (دینامیسم) ذاتی آن است و به همین دلیل یکی از ایده‌های بنیادی آن ایده «پیشرفت» است که نیروی انگیزنده عظیمی را از درون آن آزاد کرده و به پیش تازانده است.

گذشته از هرگونه بحث درباب ماهیت و جهت تمدن مدرن و یا سنجشگری آن با دید انتقادی، مسئله اساسی و مهم این است که دستاوردهای این تمدن در بسیاری زمینه‌ها، بویژه علم و صنعت و تکنیک و نهادهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، امروزه به صورت واقعیت جهانی درآمده و هیچ جامعه‌یی - حتی ابتدایی‌ترین جامعه‌های جنگل نشین - از تأثیر آن برکنار نمانده و ناگزیر از رویارویی با آنها و دریافت آنها و پاسخگویی به چالش آنهاست و همین است که امروز چنین تنش عظیمی را در سراسر کره زمین و در میان همه جامعه‌های بشری پدید آورده است. گذشته از همه بحثها یا هیاهوهایی که در پیرامون مسئله استعمار و امپریالیسم و غرب و غربزدگی برپا می‌شود و همه شکوه‌ها و گلایه‌هایی که از آن می‌شود و همه فریادهایی که از سر دردکشیده می‌شود، واقعیت این است که نفی و طرد احساساتی و سطحی «غرب» هیچ مشکلی را از جامعه‌های غیر غربی یا استعمار زده نمی‌گشاید بلکه کلید فهم غرب راه بردن به عالم درونی آن و دست یافتن به دستیافتهای آن است و برای این مقصود می‌باید اسبابهای آن را فراهم آورد و یکی از مهمترین و اساسیترین اسبابهای آن کوشش فراوان و پرشکيب و درازمدت برای بهره‌گیری از میراث علم و اندیشه آن است و برای این کار آماده و پذیرا کردن زبان برای دریافت معانی و مفاهیم مربوط به این زمینه‌ها گام اساسی نخست است، زیرا نمی‌توان به این چیزها دست یافت مگر آنکه زبان آنها را دریافت و زبانی در خور برای بیان آنها فراهم کرد. به عبارت دیگر، گسترش زبان و توانایی بخشیدن به آن برای آنکه بتواند از عهده وظایف تازه خود برآید، بخشی ناگزیر و بسیار مهم از هر سیاست توسعه اقتصادی، علمی، و فرهنگی است. در واقع، همه کشورهای که برنامه رشد اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در پیش دارند و می‌خواهند به مسائلی که

برخورد با تمدن و فرهنگ مدرن برایشان طرح کرده، پاسخ گویند، دو راه بیش در پیش ندارند. یکی آنکه یکی از زبانهای اروپایی (بویژه انگلیسی) را به عنوان زبان علمی و آموزشی خود برگزینند یا آنکه زبان بومی و ملی خود را از نو چنان سامان و پرورش دهند که بتواند به عنوان زبان علمی و آموزشی کارآمد باشد. و البته این کاری است بسیار دشوار و ظریف و زمانگیر و برای آن می‌باید نخست سدهای مقاومت روانی و ترس و محافظه‌کاری دیرینه شکسته شود و از آنجا که زبان با ژرفنای روان و ویژگیهای شخصیتی و روانی هر جامعه و هر انسانی رابطه مستقیم دارد، از نظر روانشناسی اجتماعی و فردی مسائل بسیار در این راه وجود دارد.

باری، مسئله این است که پویندگی و جویندگی ذهن انسان مدرن در همه زمینه‌ها ناگزیر دامنه زبان او را نیز گسترش داده است، چنانکه تنها در دو سده اخیر دهها هزار واژه علمی و فنی را بر گنجینه واژگان خود افزوده است و نیز در زمینه‌های گوناگون هنر و فرهنگ و فلسفه و سیاست و اقتصاد و مسائل و روابط انسانی همین گونه کوشیده است و اگر قرار است که ما نیز به این میراث دست یابیم و از آن بهره‌ور شویم و نیز بتوانیم با آن همسخن شویم و درباب چند و چون آن گفتگو کنیم، راهی جز آن نیست که زبان خود را برای این کار آماده و گویا کنیم. و البته این راه و کاری است دشوار. راه ساده‌تر برگزیدن یکی از همان زبانهاست، چنانکه برخی کشورهای آسیایی و افریقایی کرده‌اند، اما این کار زبان بومی و مادری ما را خام و «توسعه نیافته» و سرکوفته برجا می‌گذارد و نوعی دوگانگی در گفتار و رفتار پدید می‌آورد، و راه درستتر اما دشوارتر همانا پروراندن زبان ملی و از نو سامان دادن به آن است که این نیز جز با درک عمیق این ضرورت و کار دیرانجام و پرشکيب و خالی از پیشداوریه‌ها و تعصبات گوناگون ممکن نیست و در این راه همکاری و همیاری و احساس مسؤولیت جمعی و بسیج توانها و نیروها ضروری است.^۲

۱) درباب چگونگی این دگرگونی زبانی در پیوند با دگرگونیهای تاریخی نگاه کنید به مقاله‌ای به همین قلم در کتاب مسائل نشر فارسی، از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی و یا مجله نشر دانش، سال ۳، شماره ۵.

۲) درباب مسائل فنی واژگان علمی و واژه‌سازی نکته‌هایی هست که در این گفتار نمی‌گنجد و مقاله‌ای به همین قلم درباره توانمندیها و گنجایشهای زبان فارسی و نیز شیوه‌های برخورد با نیازهای زبانی تازه، منتشر خواهد شد.